اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 فما نقل عن الحکماء أن تشخص الشیء بنحو العلم الإحساسی أو المشاهدة الحضوریة یمکن إرجاعه إلی ما قلناه فإن کل وجود خاص لا یمکن معرفته بذاته إلا بنحو المشاهدة.

 در بحث گذشته عرض شد كه مرحوم آخوند تشخّص را به واسطه وجود می‌دانند چه آن وجود، وجود ذهنی باشد چه وجود، وجود خارجی باشد در هر دوی اینها آنچه كه وجود برآنها عارض می‌شود چه در ذهن و چه در خارج این موجب تشخّص است یا اینكه وجود عارض نمی‌شود بلكه نفس الوجود بدون ماهیت، خود او دارای تشخّص و تعین است البته تشخّص و تعین موجب وحدت می‌شود نه موجب ضیق، فرق است بین ضیق و محدودیت و وحدت هرجا كه وجود است در آنجا وحدت است و هرجا كه ماهیت است در آنجا ضیق و محدودیت است پس بنابراین تشخّص موجب ضیق نمی‌شود چون وجود باری بااینكه متشخّص است ولی با این حال وجودش، وجود بصرافه است و بسیط الحقیقه كل الاشیاء، موجب انسلاخ آن وحدت از ذات باری نمی‌شود با اینكه تشخّص و تعین در خود ذات باری بدون لحاظ ماهیت و بدون تعدد به ماهیت در آنجا محقّق است روی این جهت مرحوم آخوند می‌فرمایند كه از بعضی حكما نقل شده است كه آنها تشخّص را به مُدرَك برگردانده اند نه به نفس همان تعین و هویت خارجی و گفتند كه این احساس تشخّص و حمل تشخّص بر یك وجوب یا حمل كلی، وعاء و ظرف همه اینها در ذهن است پس بنابراین این به علم برمی گردد چه كلیت و چه جزئیت، چه تشخّص و تعین یا عدم تشخّص و عدم تعین كه برگشتش به ماهیت است، این ظرف وقوعش به ذهن و ادراك است و ذهن و ادراك هم یا به نحو علم احساسی یعنی علم به جزئیت از جزئیت به كلیت در آنجا این علم برای انسان احساس می‌شود، انسان مشاهده می‌كند و از مشاهده برای او علم حاصل می‌شود لمس می‌كند از لمس برای او علم احساس می‌شود یا اینكه شامّه او را به یك امر متشخّصی راهنمائی می‌كند و آنچه را كه از جوارح، قوة خیال یك صورت متخیله ای در ذهن مرتسم می‌كند و به آن صورت، صورت متشخّص اطلاق می‌كنند یا اینكه نه آن قوه متخیله یك امر كلی را احساس می‌كند و آن امر مبهم و طبیعت كلیه طبعاً یك جنبه و حیثیت سِعی دارد كه بر افراد كثیرین حمل می‌شود درهر دو صورت ظرف تشخّص و جزئیت و كلیت، وعاء ذهن است یا به این صورت برای جزئیت و تشخّص حاصل می‌شود یا اینكه به واسطه تشخّص و به واسطه مشاهده حضوریه یعنی خود نفس وجود مُدرَك در مُدرِك آن به وجوده موجب تشخّص است و این بواسطه علم حضوری است كه شخص نفس او با احاطه و اتحاد بر مُدرَك یعنی بر همان امر وجودی و عینی، نفس آن وجود را احساس و ادراك می‌كند كه از او تعبیر به علم حضوری و مشاهده حضوری شده باشد البته راجع به علم حضوری صحبت خیلی زیاد است و بحث خیلی شده است و یكی از موارد بسیار مهم و خیلی حساس در فلسفه است كه چطور انسان آن علم حضوری داشته باشد نسبت به اشیاء، با اینكه قائده تشخّص و جزئیت و میل و خصوصیتش تحقق حدود و ثغور است این وجود نمی‌تواند در وجود دیگر نفوذ پیدا كند چون همین وجود دارای محدودیت است و همان آن وجود دارای محدودیت است الان این چیزهای كه در مقابل ما قرار دارد این دستگاهها و اینها هركدام از اینها برای خودشان یك محدودیتی دارند و هیچكدام از اینها نمی‌تواند داخل در او بشود یا این یكی داخل در او بشود این برای خودش جا و مكانی دارد این هم جا دارد این برای خودش حساب و كتابی دارد كتاب، دفتر، فرش، همه اینها موجوداتی هستند كه دارای حدود ماهوی و صورت هستند كه آن صورت نمی‌گذارد ماده سریان پیدا كند به سایر آن اشیاء خارجی دیگر. پس نفس آن صورت خودش مانع از اشتراك حدود وجودی است در حدود وجودی دیگر، كه برای او نسبت به سایر موجودات مرز تعیین می‌كند. این مطلب در مورد وجود كه تعین خارجی دارد در آنجا كه بر ماهیات عارض می‌شود صدق می‌كند اما این كه انسان خودش فی حد نفسه و فی حد ذاته ـ این مساله یك مساله ای است كه در این قضیه چون یك اشكالی در اینجا است این را خواستند یك قدری با اینكه در علم حضوری خوب رفقا نسبت به این مساله اطلاع كافی دارند منتهی از باب اینكه هم مرحوم آخوند در اینجا نسبت به این قضیه عبارتی دارند كه آن عبارت موهم یك معنائی است هم حاشیه مرحوم علامه در اینجا باز صراحت دارد، در این قضیه ایشان توضیح خیلی بیشتری دادند هم مرحوم سبزواری یعنی هر سه نسبت به این قضیه یك بیانی دارند كه ماحصل آن را خدمتتان عرض می‌كنم كه آیا می‌توانیم صددرصد با این مطلب موافقت داشته باشیم یا اینكه جای بحث هست ـ در اینجا خود انسان وقتی كه شاعر نسبت به ذات خودش هست خود انسان در شعوری كه دارد نسبت به ذات خود، وجود خود را احساس می‌كند احساس وجود در نزد خود صاحب نفس، این عبارت است از علم حضوری پس علم را اگر در نظر بگیریم یك مرتبه متأخری است از نفس الوجود، وجودی كه این دارای تشخص است نه اینكه در رتبه آن وجود است نه به نحو رتبة زمانیه بلكه بنحو رتبة طبعیه وعلّیه تا وجود نباشد علم به آن وجود معنا ندارد در این مساله فرق بین علم حضوری و بین علم حصولی در این است كه در علم حصولی تأخُّر، تأخُّر زمانی است فرض كنید كه شخصی در خارج وجود دارد ومن چشم را باز می‌كنم و بر این شیء خارجی اشراف پیدا می‌كنم آن صورتی كه از او در ذهن من حاصل می‌شود می‌گوئیم علم حصولی، پس این از نظر زمانی متأخر است از نفس آن وجود خارجی و آن عین خارجی حالا شما می‌گوئید در یك ثانیه بگوئید، دو ثانیه بگوئید، یك دهم ثانیه فرق نمی‌كند بالاخره از نظر زمانی علم حصولی بر آن معلوم بالعرض متأخر است و معلوم بالعرض باید در ابتدا باشد تا اینكه، بین معلوم بالعرض و بین عالم به واسطه معلوم بالذات آن علم كه آن ربط است حاصل بشود و این احتیاج به زمان دارد یعنی از نظرزمانی متأخر است. ولی در علم حضوری زمان معنا ندارد نفس حضور ذات عندها، نفس آن حضور عبارت است از علم حضوری لذا هیچ وقت شما فكر نكرده اید این كه من هستم، من زنده هستم خوب گاهی انسان به سرش می‌زند می‌گوید من هستم، من دارم راه می‌روم خوب هستی دیگر مرده كه راه نمی‌رود ولی خوب گاهی اوقات انسان واضحات و بدیهیات را هم در ذهنش می‌آورد من هستم، من زنده هستم، من دارم حركت می‌كنم، من نشستم، من ایستادم و سایر حالاتی كه برای انسان پیدا می‌شود اینها را انسان به واسطه یك علم جدید كه علم حصولی متأثر و معلول حضوری است بدست می آورد، یعنی اول آن علم حضوری ذات به ذات موجود است بعد انسان آن علم حضوری را در ذهن خود احضار می‌كند آن می‌شود علم حصولی متأخر از آن علم حضوری این شعوری كه شما اولا بلااول نسبت به ذات دارید به این می‌گویند علم حضوری این را كی به شما گفته است؟ خدا گفته كه شما زنده‌اید آیا مثلا اهل بیت مكرمه به شماگفته‌اند كه آقا شما زنده‌اید؟ چون بعضی می‌گویند شما مرده‌اید شما بی‌خاصیت هستید، می‌گوئیم زنده‌ایم نفس می‌كشیم، نَفَس فایده ندارد باید خوب نَفَس بكشی آدم گاهی شبهه می‌كند كه زنده است یا مرده ولی كسی به آدم نمی‌گوید زنده‌ای، نه خودمان می‌فهمیم كه ما زنده‌ایم این دیگر نیاز به گفتن عمه و خاله و دختر عمه و دختر خاله ندارد بلكه خود انسان این مساله را احساس می‌كند این می‌شود علم حضوری حالا این علم حضوری آیا متأخر از نفس ذات و خود وجود است یا همرتبه است؟ از نظر زمانی منظور نیست بلكه از نظر رتبی و از مرتبه و نفس‌الامر یعنی نفس آن ذات خودش سابق از علم حضوری است یا اینكه ذات و وجود، خودش ایجاد علم برای خودش می‌كند، نه خود ذات فی‌حد نفسه از نقطه‌نظر سلسله علّیت این متقدم بر آن علم است گرچه ملازم با اوست و لاینفك از اوست در این حرفی نیست. ولی از نقطه‌نظر مرتبه تا ذاتی نباشد علم به ذات معنا ندارد، علم ذات به ذات خودش و آن علم حضوری باشد پس بنابراین حتی علم باری به ذات خود آن علم گرچه سابق از ذات است از نقطه نظر آن حقیقت وجودیة خارجیه ولی از نقطه‌نظر علّیت، نفس‌الوجود علّت است برای علم بالوجود و علم بالذات همین مساله در مورد ما هست تا ما نباشیم نمی‌توانیم آن شعور ذاتی را نسبت به ذات خود پیدا بكنیم، باید باشید تا آن شعور حاصل بشود پس بنابراین این كه مرحوم علامه در اینجا فرمودند كه در علم حصولی، آثار وجود نمی‌تواند وارد ذهن بشود چون ذهن برای خودش حیثیتی دارد كه حیثیت اباء از ورود آثار وجود خارجی و وجود خارجی محدود و مقید به آثاری است كه مختص به عین خارجی است پس بنابراین آنچه كه در ذهن وارد می‌شود نفس وجود خارجی نیست بلكه عبارت از آن صورتی است كه برای انسان از مشاهده آن صورت علم حاصل می‌شود به این تشخّص نمی‌گویند بلكه تشخّص عبارت است از حقیقت خارجیة وجود آن به او نه به آن علمی كه به واسطه احساس از خارج برای انسان حاصل بشود تا اینجای مطلب صحیح است. مطلب دیگری كه در اینجا ایشان می‌فرمایند. در مشاهدة حضوریه كه اتحاد پیدا می‌كند مُشاهِد با مُشاهَد و به واسطه اتحاد وجودی، او را در وجود خود احساس می‌كند در این مُشاهِدة حضوریه كه به آن علم حضوری گفته می‌شود ما می‌توانیم تشخص را در اینجا بیابیم پس نفس وجود در اینجا اتحاد پیدا كرده است با آن مُدرِك در مقام علم حضوری به ذات، چه اینكه مُدرِك وقتی كه به خودش و به ذات خودش توجه می‌كند خود را می‌یابد، همینطور غیر را می‌یابد و همینطور زید را می‌یابد و همینطور عمرو را می‌یابد و این كه ما می‌گوئیم امام علیه‌السلام ـ این كلام ایشان نیست ـ اینكه ما می‌گوئیم امام علیه‌السلام احاطة علّی دارد نسبت به ماسوی اللَه و ماسوی‌اللَه در تحت نفس امام علیه‌السلام و ولایت امام حی، كه ا لان امام زمان علیه‌السلام هستند، در تحت سیطره نفسی امام حّی است، معنایش همین است كه امام همانطوری كه اشراف حضوری دارد بر ذات خود مانند ما كه اشراف حضوری داریم بر خود و خود را می‌یابیم و حیات خود را احساس می‌كنیم و اینكه الان ما داریم صحبت می‌كنیم و شما هم كه احساس می‌كنید كه داریدگوش می‌دهید و این احساس همه آثار حضور ذات است پیش ما، به همین كیفیت ما در نزد امام حضور داریم یعنی من كه دارم الان صحبت می‌كنم الان در نزد امام به علم حضوری نه به علم حصولی كه امام صبح از خواب بلند شود برود ببیند در تابلو وایت‌برد چه نوشته ـ البته تابلو سفید، ببخشید ـ كه آیا امروز در مدرسه فیضیه در ساعت یك ربع به هشت كه نمی‌دانم چرا با اینكه روزها كوتاه می‌شود ولی هفته‌ها همان هفت است باید هفت و نیم بشود هشت بشود كم‌كم می‌گویند تا سحر هم باید بیائیم دیگر، اینكه امام باید در آن تابلوی سفید منزلش نگاه بكند كه در آنجا آن ملك آمده از لوح محفوظ یا محو واثبات هرچه هست، آنجا نوشته كه امروز در فلان زمین فلان قضیه اتفاق خواهد افتاد در فلان منطقه فلان مساله به وجود خواهد پیوست، فلان شخص امروز ازدواج خواهد كرد، فلانی امروز به ملكوت اعلی خواهد پیوست. انشاءاللَه ـ این ملكوت اعلی خیلی خوب است ـ یا اینكه حضرت نگاه می‌كند كه فلان زید امروز به دنیا می‌آید امام زمان بیاید نگاه كند و بعد به واسطه دیدن این تابلو در ذهنش این معانی منتقش بشود این می‌شود علم حصولی است البته عمه و خاله و مشهدی‌غضنفر هم می‌تواند این كار را انجام بدهد كه بردارند و تابلو برای او بیاورند كه آقا بفرمائید كه امروز پشت خانه شما دعوا شده است یا در اینكه فلان‌جا سیل آمده یا در فلان‌جا تصادف شده است خوب اینكه كاری ندارد شما عصر از نزدیك خانه‌ات یك روزنامه هم بگیری، می‌توانی اینها را قشنگ بفهمی این هنر نیست امام زمان علیه‌السلام علمش به اشیاء، علم حضوری است و بر اشیاء با مشاهدة حضوریه سیطره و ولایت دارد یعنی همانطوری كه امام علیه‌السلام به مشاهدة حضّوریه ادراك ذات و ادراك صفات خود را می‌كند و ادراك ملكات و غرائزخود را می‌كند و ادراك اراده و شعور و اختیار خود را می‌كند و ادراك افعال و جوارح خود را می‌كند به نفس همان علم، علم به همه اشیاء ماسوی اللَه دارد، ماسوی‌اللَه، خدا را بگذاریم كنار از آن خدا گرفته به این طرف احاطة علّی دارد چرا كه معلول فانی در ذات علّت است. وقتی كه می‌گوئیم كه علت احاطه دارد بر معلول نه اینكه معلول از علت جداست و این در كنار است و این طرفش را دارد از این جا نگاه می‌كند بلكه معلول فانی در علت است وظهور خارجی علت می باشد پس علت اشراف ذاتی دارد به نحو مشاهدة حضوریه و به نحو علم حضوری نسبت به معلول خود، امام علیه‌السلام نسبت به ماسوی‌اللَه اشراف علّی و سیطره ولائی دارد معنای ولایت مطلقه و ولایت كبری همین است معنای ولایت اللَه كه ولایت امام می باشد همین است همانطوری كه ذات پروردگار علی العلل و مبدأ اعلی است نسبت به همه ماسوی خودش و همه ماسوی‌اللَه ظهور ذات باری است به واسطه نزول اسماء و صفات خودش و همین طور به واسطة نفس امام كه اسم اعظم است آن اسم اعظم موجب تجلی ظهورات مختلف و موجب تجلّی محدّدات و مقیدات و تعینات و تشخصّات مختلف است پس احاطه علت به این لحاظ بر ذات معلول یك احاطه، خیلی بدیهی و خیلی ظاهری است و نیازی به تأمل و فكر و اینها ندارد این مشاهدة حضوریه امام علیه‌السلام است كه اقتضای احاطه را بر ذات و بر افعال و كردار و خیالات و تخیلات دارد وقتی كه ما یك خیال از ذهنمان بگذرد این نیست كه امام علیه‌السلام بعد از گذشت یك خیال بگوید ها چه فكر كردی؟ خیال كردی من نمی‌دانم، نه، آن موقعی كه آن خیال دارد می‌گذرد امام اشراف دارد نه بعدش. بعد از اینكه راجع به یك مساله یك فكری درمن پیدا شد، آن وقت بروم سراغ امام و امام بگویند خیال كردی ما نمی‌فهمیم، خیال كردی خطوری كه در ذهنت می‌آید ما نمی‌دانیم اینجوری است؟ نه آقاجان همان موقع كه این فكر و خیال دارد در ذهن ما می‌گذرد آن موقع این فكر و خیال دارد در ذهن امام می‌گذرد. من الان با دستم كتاب اسفار را برداشتم تقریبا سی یا چهل سانت آوردم بالا، الان امام علیه‌السلام نسبت به این كار من احاطه علّی دارد ببینید در نفس امام ین چهل سانت آمد بالا این است قضیه، الان كه من دارم با شما نگاه می‌كنم و شما دارید به من نگاه می‌كنید الان این مساله در نفس امام هست نه بعد از اینكه من به شما نگاه كردم و شما به من نگاه كردی و ساعت هشت و ده دقیقه شد و ما درس وبحث را تعطیل كردیم آن موقع امام بفهمد یك بحثی بوده در مدرسه فیضه، حجره فلان در ساعت فلان و این مطالب هم مطرح شده، نه آقاجان این هنر نیست آن علمی كه امام علیه‌السلام دارد این علم حضوری است. آیا ممكن است حیثیتی اقرب از علم حضوری ذات به ذات باشد؟ در علم ذات به ذات و كیفیت قرب آن با ذات، شما حیثیتی، موقعیتی، حقیقت و مرتبه‌ای نزدیكتر از خود علم ذات به ذات پیدا نمی‌كنید، در علم حصولی اول باید یك شیء در خارج باشد من بر او اشراف پیدا كنم به واسطه حسّ، بعد آن در قوه مشترك می‌آید وتبدیل بصورت متخیله می‌شود و این صورت متخیله، در ذهن ما می ماند این همه واسطه دارد. اما آنی كه نزدیكتر به خود انسان است خود ما هستیم آن وجود خارجی و وجود من است این همه مراتب و واسطه‌هایی كه همینطوری این وسط می‌خورد نیاز به زمان دارد تا اینكه انسان نسبت به او اشراف پیدا كند، تازه اشراف درست باشد یا غلط باشد! ممكن است اشتباه باشد چشمش فرض كنید عوضی ببیند بعضی از چشم ها رنگ ندارند فقط سیاه و سفید می‌بینند این فیلم های سیاه و سفید را دیده اید، بعضی چشم‌ها یك بیماری دارد كه رنگها را تشخیص نمی‌دهد فرض كنید ما فقط شما را سیاه وسفید می‌بینیم الوان متنوعه و عجائب خلقت را ما دیگر مشاهده نمی‌كنیم خیلی خوب است یك جوری می‌شد كل عالم می‌شوند عكس های سیاه و سفید ممكن است اشتباه ببیند یا ممكن است بعضی از بیماریها هستند رنگ آبی را آنطوری كه باید و شاید تشخیص نمی‌دهد رنگ زرد را تشخیص نمی‌دهد خیلی از این مسائل و اینها وجود دارد ولی در علم ذات به ذات چه فاصلی در این حیثیت می‌تواند وجود داشته باشد؟ ذات، عالم به ذات خودش می باشد این وسط فاصل چیست؟ آن شیء ثالثی كه می‌تواند بین علم ذات و بین ذات قرار بگیرد چیست؟ هیچ، یعنی نفس ذات وجودش مساوی است با علم به خودش، هیچ چیز دیگر نمی‌خواهد، نه نیاز به اینكه ملائكه كمك كنند نه مشهدی حسن بیاید خبر بیاورد، نه صغری خانم بیاید برای آدم بگوید هیچ، همین‌كه ذات وجود خارجی پیدا كرد علم به خودش دارد تمام شد دیگر هیچ نیازی در اینجا نیست.

 تلمیذ: فسيري اللَه عملكم ورسوله والمؤمنون همین است؟

 استاد: فسيري اللَه عملكم ورسوله والمؤمنون این به معنای رؤیت است در همین بحث علم در همین جوابیة مسأله وحی كه نوشتم در آنجا توضیح دادم این منظور تحقق وجود عینی‌اش است فسيري اللَه، یا، ليعلم المجاهدين منكم و امثال ذلك این آن جنبه وجود خارجی است كه به معنای علم عینی خارجی در اینجا مورد توجه است والا از نقطه‌نظر دیگر كه بالاخره این مطلب اثبات شده است كه تمام اشیائی كه تحقق و وجود خارجی پیدا می‌كنند چه پیدا كردند و چه پیدا می كنند، از نظر منشاء علّی خودشان ثابت هستند از نقطه‌نظر وجود زمانی و آن وجود مادی كه تدریجی‌الحصول است و شرط تحقق او انصرام زمان است و وجود و حدوث زمان جدید از آن نقطه‌نظر احتیاجی به زمان دارد ولی ازنقطه‌نظر حیثیت ذاتی خودشان دیگر احتیاج به زمان ندارند یعنی الان كه ما در مهد و بستر زمان ما قرار گرفتیم چون علم حصولی ما منوط به انصرام زمان گذشته است و دخول و حدوث زمان جدید از دید ما اشیاء خارجی الان مخفی است تا اینكه به زمان حال برسد و این فقط به مربوط به زمان حال است یعنی یك صدم ثانیه از گذشته و یك صدم ثانیه از آینده هم مخفی است حالا ما یك صدم هم می‌گویم! منتهی چون این مسائل سریع می‌گذرد برای ما قابل توجه نیست شما از یك ثانیه بعدتان اطلاع دارید؟ نه همین كه می‌گوئیم، شد. یعنی این شدن است كه برای ما مطالب را روشن می‌كند اگر زمان در همین یك ثانیه این زمان بایستد البته معنا ندارد زمان بایستد، ممكن است حركت زمین كره شمس و اینها بایستد زمان نمی‌ایستد چون زمان كه می‌دانید یك امر اعتباری است زمان یعنی نفس بقاء مادی والصوری، خود بقا یعنی زمان، منتهی بستگی دارد كه ما آن زمان را چطور احساس بكنیم آن یك مطلب دیگر است ولی ممكن است فرض بكنید كه این زمان را به عنوان حركت خورشید و این حرفها البته دارند اینها را انكار می‌كنند می‌گویند كی امیرالمؤمنین خورشید را نگه داشت هی یكی‌یكی مثل اینكه هرچه می‌گذرد، گفت هردم از این باغ بری می‌رسد! واقعا جای تعجب است كه چقدر نفهم پیدا می‌شود بابا این كه چیزی نیست الان این مرتاض‌های هندی دارند طیاره را می‌كشند قطار را نگه می‌دارند هزارتا كار محیرالعقول انجام می‌دهد. امّا یك پیغمبر نمی‌تواند شق‌القمر كند؟! این كه دیگر آیه قرآن است این كه چیزی نیست قضّیه حضرت سلیمان كه داریم اینكه آیه قرآن است اگر نگوئیم تمثیل است و حرفهای كه اخیرا درمی‌آید، امیرالمؤمنین می‌تواند حتی خورشید را نگه دارد و نگه داشته، ولی آیا می‌تواند زمان را نگه دارد نه زمان گذشته یعنی زمان به عنوان مرور گذشته است دلیلش این كه یك ربع نماز امیرالمؤمنین طول كشید ساعت را نگه كنید می‌بینید یك ربع گذشته زمان را نگه داشت خورشید را نگه داشت یك ربع هم بلند شد قشنگ سر فرصت گفت حالا كه خورشید ایستاده مگه مجبوریم حالا نماز بخوانیم حالا جعفر طیار می‌خوانیم البته نمی‌دانم چقدر طول كشید بابا مردم دنیا منتظرند خورشید آنجا غروب كند آن یكی روزه گرفته می‌خواهد امیرالمؤمنین بگوید نه حالا كه خورشید ایستاده یك حال خوشی دست داده حالا كه خورشید ایستاده نماز را طولش بدهیم!

 تلمیذ: آیا حركت افلاك نیست كه زمان را ایجاد می كند؟

 استاد: اصلا ربطی ندارد، افلاك نه خود بقاء، اگر هیچ فلكی نبود وشما تك و تنها در دنیا بودید اصلا نه فَلَكی نه كره ماهی، فرضش اشكال ندارد، آقا در این فضا معلق شد، یعنی نه روی زمین ایستاده نه به ماه نه به زحل نه به ستاره، هیچی ... شما زمان را احساس نمی‌كنید؟ حالتان را ببرید در آن وضعیت، احساس گذشت را بر خودتان می‌كنید یا نه؟ هیچ، نه خورشیدی وجود دارد نه ماهی، البته احساس می كنید و این می‌شود زمان.

 تلمیذ: این مربوط به سابقه ذهنی می شود اگر از اول هیچ چیز نباشد چه؟

 استاد: آیا در آن حالت نمی گفت خسته شدم؟ خسته شدم یعنی زمان، ا چقدر خسته شدم، همینطوری اینجا ایستادیم، این می شود زمان، لذا عرض بنده این است كه زمان اعتباری است زمان امر واقعی نیست،

 تلمیذ: آیا در بهشت زمان هست؟ در حالیكه می دانیم در بهشت زمان نیست!

 استاد: بله آنجا هم زمان هست، آن زمان مال خودش است، از وقتی كه شما پایتان را می‌گذارید داخل بهشت می‌بینید دوتا مخدره مكرمه بدون سبیل آمدند از شما پذیرایی می‌كنند شما كه این پایتان را برمی‌دارید آنجا می‌گذارید نمی‌فهمید؟ بالاخره می‌فهمید بالاخره یك گذشتی هست، مگر در روایت نداریم وقتی كه این مؤمن را در قبر می‌گذارند ...

 تلمیذ: آیا در تجرد زمان هست؟

 استاد: گذشت هست، در تجرد كه به معنای ثابتات است در آنجا زمان نیست، ولی در مثال، به لحاظ خود صورت زمانی، زمان است، آن زمان را احساس نمی‌كنیم، لذا شما در خواب وقتی كه حركت می‌كنید از یك جا می‌روید جای دیگر آن مسیر را احساس می كنید؟

 تلمیذ: خواب باز هم حكایت از عالم ماده است؟

 استاد: شما اصلا به ماده كار ندارید، چون عالم خواب ربطی به ماده ندارد، عالم خواب مال خودش است و عالم ماده مال خودش است اصلا كاری به این نداریم، نه اون خودش برای خودش دارد الان كه شما پدرتان كه به رحمت خدا رفته و او را در خواب می‌بینید الان كه وجود خارجی ندارد او سالها پیش به رحمت خدا رفته الان شما او را می‌بینید در خواب با شما صحبت می‌كند این صحبت در خواب را وقتی كه بیدار می‌شوید نیم ساعت طول می‌كشد این كار را بكن این را من كردم شما این كار را بكن تمام مسائل وقتی كه شما از خواب بلند می‌شوید رو می‌كنید به بچه‌اتان می‌گوئید فلانی من دیشب پدرم را در خواب دیدم نیم‌ساعت با من صحبت كرد در حالی كه شما در دنیا نبودید، شما در آن طرف بودید نیم ساعت آن طرف با نیم ساعت این طرف فرق می‌كند آن برای خودش زمانی دارد و این طرف هم برای خودش زمانی دارد آن زمان می شود یك امر اعتباری، زمان یعنی نفس البقا، اسم آن بقاءِ حالتِ تكلم را زمان می‌گذاریم، وقتی شما كه با ایشان صحبت كردی آیا یك مدت متناسب با آن زمان طی شد یا نشد؟ یا همه حرفها در یك ثانیه بود؟

 تلمیذ: اگر نفس البقاء زمان است آیا بقاءی خدا هم زمان است؟

 استاد: نه، آنجا كه دیگر زمان معنا ندارد، در بقاء خود امر ثابت دیگر در آنجا قبل و بعد معنا ندارد، یعنی ذات باری در ذات خودش قبلیتی و بعدیتی احساس نمی‌كند یك امر ثابت است ما در ذات خودمان قبلیت و بعدیت را احساس می‌كنیم كه یك زمانی و یك حالتی بر ما گذشت ما اسم آن را می‌گذاریم زمان.

 تلمیذ: ... ...؟

 استاد: فرض كنید یك نفر را در خواب ببرند بیندازند در یك زندان و سلولی كه درآن اصلا هیچ روزنه‌ای ندارد و بعد هم در را ببندند، این بلند شود چشمش را باز می‌كند تاریكی می‌بیند ساعت هم كه پیشش نیست غروب و طلوع خورشید را هم كه نمی‌فهمد هیچ چیزی نمی‌فهمد، یك سلول یك نفره و بدون هیچگونه محدّد برای وقت بعد از اینكه یك مدت این حال را ادراك كرد آیا احساس می‌كند مدتی بر این حالش گذشته است یا نه؟ یا اصلا احساس نمی‌كند چون ساعت ندارد، چون خورشید نیست، چون ماه نیست، چون اطلاعی بر افلاك ندارد خوب احساس می‌كند همان را اسمش می‌گذارد زمان.

 منتهی ما این امر اعتباری را آمدیم در این دنیا بر یك امر واقعی منطبق كردیم و گفتیم اصل زمان می‌شود اعتبار اما چطوری ما برای این زمان حدّ بگذاریم؟ چطور این زمان را تقسیم كنیم؟ ساعتمان را چكار كنیم؟ آمدیم این كار را كردیم یك دور كه زمین دور خودش می‌گردد می‌گوئیم بیست‌وچهارساعت، دو دور بگردد می‌گوئیم چهل و هشت ساعت، آمدیم این امر اعتباری را منطبق كردیم بر یك امر واقعی.

 حالا اگر شما فرض كنید بروید در كره ماه، در كره ماه دیگر بیست و چهار ساعت نیست، در آنجا ساعت شما بیست و چهار ساعت می‌گردد ولی خورشید هنوز این طرف است، هنوز اینقدر آمده این طرف و شش تا بیست و چهارساعت یا اینكه كمتر هیجده ساعت می‌گردد یك دور خودش گشته است، یا در كره زحل یك جور است، در كره عطارد یك جور است، هركدام یك جور است آن امر اعتباری دیگر دست ما است كه با چه منطبق كنیم، چون اصلا ممكن است به جای بیست و چهارساعت بگوئی امروز كه پنج‌شنبه است از روز چهارشنبه است از امروز بیست و چهارساعت خود را می‌كنیم پنجاه ساعت كی به كی است مثل این ساعتهای كه می‌آیند جلو یكی می‌گوید می‌آوریم جلو، یكی می‌گوید می‌كشیم عقب، دعوا می‌كنیم كه ساعتها را بكشیم جلو و نكشیم جلو، خب این اعتباری است حالا بنده طهرانی از امروز می‌گویم اصلا كی گفته بیست و چهارساعت، ما انقلاب كردیم بیست و چهار ساعت را می‌خواهیم بكنیم دویست‌وچهل ساعت! هر كی هم حرف می‌زند بیاید جلو چنان با مشت می‌زنیم توی كله‌اش كه ...، بیست و چهار ساعت را می‌كنیم برای خودمان دویست و چهل ساعت به كجای روزمان برمی‌خورد؟ به كجای كارمان برمی‌خورد؟ هر یك دقیقه كه فرض كنید در اینجا می‌گذرد یك ساعت حساب می‌كنیم! اینها همه اعتباری است منتهی آن حركت می‌شود امر واقعی آن امر اعتباری را به امر واقعی منطبق می‌كنیم.

 تلمیذ: خود مسئله خُلود گذشت را می رساند؟

 استاد: بله یعنی انتها ندارد یكی زمان اعتباری است و یكی هم مكان هردو اعتباری هستند

 تلمیذ: در خصوص ماهواره ها ...؟

 استاد: آن به اصطلاح واقعیتی را كه ما الان در آن هستیم این واقعیت را از دست می‌دهند زمان را كه از دست نمی‌دهند الان فرض كنید هواپیماهایی هستند كه در فضا حركت می‌كنند این هواپیماها هر سه ساعت یك بار دور زمین می‌چرخند یعنی در بیست و چهارساعت اینها هشت مرتبه طلوع خورشید را می‌بینند این هواپیماهای كه مال آمریكا هستند و جاسوسی می‌كنند سرعتشان آنقدر زیاد هست البته شرایطشان شرایط عادی نیست هر سه ساعت یك مرتبه طلوع خورشید را می‌بینند، یعنی این حركت به دور زمین كه برای ما بیست و چهارساعت است برای آنها سه ساعت است

 تلمیذ: پس نماز چه می شود؟

 استاد: بالاخره یك كاری می‌كنند دیگر، البته تا حالا خیال نمی‌كنم بانمازی رفته باشد آن بالا، چرا شاید بعضی رفته باشند.